

و کشت زار را نیز گویند کشتار با نامی قرشت بر وزن هتیار جا نور لبمل کرده را گویند که ببری مذبح خوانند کشتای
 بفتح اول و سکون ثانی و فو تانی بالف کشیده و بواورده یعنی رفت است که آن مغموم بغم مردم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح
 آن کوشیدن باشد کشت زار می توانی کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد کشتک بضم اول بر وزن جفتک جعل
 را گویند و آن جا نور است که سر کین را می غلطاند و میرد کشتکان نیز کنایه از شهیدانست و شهید کسی را گویند که در خدمت
 امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتکد بکسر اول و فتح سیم بر وزن خشت بند زمین زراعت کرده شده را گویند کشتوک
 بفتح اول بر وزن ابرو انکور نیم بجهت را گویند کشتوک بر وزن مغلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد کشتک بکسر اول
 بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آووزد آو و امرود و شغنا الو و امثال آنرا نیز گویند که رانده آنها را بر آورده و خشک
 کرده باشند و بفتح اول کاج و لوج را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنا باشد و آن ریمانیت که زنا با
 و کافزان بر میان بندند و کاهی بر کردن هم اندازند و بمعنی اینک دو کس بر یکدیگر چسبند و خواهند یکدیگر بر زمین زنند مشهور است
 و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفیند را گویند و پال که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی
 زراعت کردی کشتی من و نده صبح کنایه از شتر باشد که عمران بعبه گویند کشتی نیز می پالند را گویند که آنرا از طلا باندام کشتی
 سازند و کنایه از آفتاب عالم است و ماه نور نیز گویند که هلال باشد کشتی شد کنایه از شنا و بر کردن و شنا و شنا
 باشد کشتی غم کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد کشتی کشت بفتح کاف کشتی بان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شرانجواره هم
 هست کشتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریمان باشد که خوشه ها انکور کشتش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود
 و این برخلاف آنست که کشتان با خان نقطه دار بر وزن اتقان بمعنی دیوت باشد و دیوت شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد
 کند و آن چشم از او پوشد کشتخ بضم اول و ثالث بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یکصد از هفت صد ربع مسکونست کشتک
 بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بنقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندوی کشتش بفتح اول و کسرتانی
 و سکون ثالث که شین نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانه و زری را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه
 و کرشمه و شادمانی و جاذبه با میا و اشارت را نیز گفته اند کشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاسه پشت را گویند و برج
 سر طائر را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر پهن دهن فراخ باشد و آنرا بندگان هم می گویند و نام کوهی
 باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرگری و زفت باشد که بر سر کله ها چسبانند کشت بفتح اول و ثانی
 و سکون ثالث و فو تانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشتن هم هست بمعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پرموده گردانید
 و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسرتانی عبادت خانه و معبد بود آن را گویند کشت بضم اول و ثانی بر وزن شفت بمعنی
 کشودن و شکافتن و پریشان کردن و پرموده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشتک بضم
 اول و ثانی بر وزن شفت بمعنی پریشان و پرموده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشت
 مرقع با رای بد نقطه بر وزن نمک سود نام رود خانان است که سام بن زبیر آن از دهانی را کشت کشتک بفتح اول
 سکون ثانی و کاف و فتح خشک شده باشد و بزرگی فروت خوانند و بعضی گویند نان خورشیدی است که آنرا از ما س می پزند و بعضی
 گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر کوفته در سب می کنند و بکشم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل می
 سازند و مانند هر چه بخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عک باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عریان عفتق خوانند و بمعنی خط

هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و سپکون ثانی محفف کوشکست که بالا خواند باشد گشکتاب بروزن
 مهناب آتش جورا کویند که چینه پمار پند گشکاک بسکون و او بروزن و معنی کشکابست که آتش جو باشد گشکتاب بنفع اول و
 سکون ثانی و ثالث و پای ایجد بالف کشیده آتش حلیم را کویند کشکرک برای فرشت بروزن احدک پرنده ایست سیاه و سفید
 که آزار عک میگویند و عریان عمق خوانند گشکشان بروزن مهوشان محفف کشان کشانست که کتایه از آهن و بتانی براه
 رفتن و براه بردن باشد گشکلک بروزن مشغله نوعی از پای اقرار باشد که شاطران و پیاده روان بر پای کتد گشکلک بنفع اول
 و ثالث و سکون ثانی و نون و چیم بختانی کشیده و برای فرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن آرمان و آرزوی گمان کشیدز حال
 شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آزارش کافه غلطکی بران قرار دهند و بر شکار بالای مطلق اندازند و از آن
 شکاف بگذرانند و از بکسر ریشما توبره را بر از سنک و ریک کرده بیا و بزند و بر میان آن ستون قبضه مانند ی نصب کنند تا کسی
 که خواهد مشق کا نذاری کند بدست چنان قبضه بگیرد و بدست راست سر آزارش را در در کشاکش آورد و آزارش را از بیخ و بیرون
 بچرخد و مهناب میخ کویند و معنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توب کلان را میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکند
 و خراب سازند و بعضی کویند کلو و نموب است و بعضی دیگر کویند سنگی باشد که در منجیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم
 و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ کشته باشد چه کشک محفف کوشک است و انجیر معنی سوراخ هم آمده است گشکینه بکسر کاف
 محفف کشک است که مان جو باشد و بعضی کویند مان باشد که از آرد جو و آرد با ملا و آرد کندم و آرد نخود مجموع را هم آمیخته غیر کنند
 و بزند و بعضی دیگر کویند کندم بریانست که در ظرفی کتد و ماهیا بیدران بزند و بیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و
 آفتاب گذارند تا ترش کردد گشکوف بروزن بدو معنی کشکابست که آتش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آزار عک خوانند
 گشکول بروزن مقبول معنی کدا باشد یعنی شخصیکه کدائی کند و کاسه کشکول کاسه کدائی را کویند و معنی ترکیبی آن کشیدر بدوش
 باشد چه کتش معنی کشیدن و کول دوش و کتف را کویند و با کدائی کتده این معنی هست و کاسه را نیز کویند که کدایان دارند و آنچه
 مشهور است ظرفی باشد که آزار با اندام کتشی سازند گشکهای پر شق بنفع اول و ثانی یعنی خطوط شعاعیست چه کشک بمعنی خط
 و پر تو بمعنی شعاع باشد گشکین بروزن پروین معنی اول کشک است که مان جو باشد و مانیر اینز کویند که از آرد با ملا و نخود
 و کندم و جو در هم آمیخته چینه باشند گشکینه بروزن پنجه معنی کشک است که مان جو و غیره باشد گشمان بکسر اول برو
 وزن مهناب زمین کشت و زراعت کرده شده را کویند گشمن بکسر اول و فتح هم بروزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من
 جمله خراسان و آزار کاشمر نیز کویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در مهن قریه و دیگری در قریه فارمد که
 از فرای طوس است و شرح و لیست آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهر هم هست از ترکستان منسوب بخوبان گشمن
 بروزن پنجه کش کشیدن و وا گذاشتن و باز اعاده کردن باشد و معنی کشاکش هم هست که کتایه از فرمایش گشاپی و تاز و تاز و
 غم را بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد گشمو بروزن مغفور نام دشنی و صحرا ایست و بعضی کویند نام جا و
 و مقامی است در حوالی دشت مور که تهمید بروزن تهمید بمعنی کش باشد و آن خطی است که چینه علامت بطلان برنوشته
 بکشند و بعضی کویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر کویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه
 با چوب بکشند یا نام و انگشت و امثال آن گشمن بروزن تقصیر معنی کاشمر و کثر است و آن قریه باشد از فرای ترشیز و نام
 شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند گشمن بنفع اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بنفع اول

سکون ثانی وقع اول و کسرتانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول و نون بر وزن اعرج نوعی
 از سماروغ است و آن رستنی باشد که از جاها نماند و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشند است و آن گیاهی
 باشد مانند سماروغ **کشنگ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غلایست نیره رنگ و طعم آن میان ماش
 و عدس باشد و آزامقشر کرده بکار دهند که کار را فریب کند **کشنگ** بفتح اول بر وزن و معنی تشند است که مرادف کرسند باشد
 و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاها نماند و روید و بوارها حام روید و بعضی گویند گیاهی است که
 بسیار روغ میماند و نام داروئی هم هست که اوراشن بنجد گویند و بعضی گویند داروئیست که آنرا **کشنج** خوانند و بمعنی آسانی
 هم آمده است که در مقابل دشواری باشد **کشچی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی کشیده پش و جنکل و جاد و ختانی
 انبوه را گویند و بکسر اول هم با این معنی هم معنی کرسند است و آن نوعی از قلد باشد میان ماش و عدس که کار را فریب کند **کشنج**
 بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتجانی کشیده و بیجم زده بمعنی کشنیز است که عریان جلیلان خوانند و گیاهی هست که کل آن را جوهر
 میشود **کشنج** کشتی گیاهی است که آنرا بالنگو خوانند **کشق** بفتح اول و ثانی و سکون و او بمعنی کشاست که کاسه پشت
 و لاک پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشوپد انجیر است که عریان خرور خوانند و بعضی
 دیگر گویند که است که بک باشد **کشوئی** بر وزن فرهاد نام پهلوان پای تخت کیکاووس پادشاه ایران بوده **کشویا** بابای امجد با
 کشیده بلغت زند و بازندگان نیراندازی را گویند و بجای بابی امجد نون هم بنظر آمده است **کشوت** با نای مثلثه بر وزن خرورس نام
 دو ائست که تخم آنرا برانی دینار و بگری بزرگ کثوث خوانند **کشوت** مرقی افستین روی است و آن نوعی از بوی هادرا
 باشد **کشوک** بفتح اول و ثالث بر وزن سرمد بمعنی نجور است و آن انگار و زونوت شهوانیه تبصره در کتاب در امور فواخرا
 و بیجم اول و ثانی بمعنی کثوث است و آن رستنی باشد و آن **کشوک** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهر ترجمه اقلیم است که یک
 حصه از هفت حصه ربع سکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشور بگوئی تعلق دارد
 کشور اول که اقلیم اول باشد بر محل و آن هندوستان است و دوم بمشزی و آن چین و خطاست و سوم برنج و آن ترکستان باشد
 چهارم باقتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم ببطارد که دروم باشد هفتم بقمر که آن اقصای
 بلاد شمال است **کشوک** و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و
 مالک باشد و کشور خدو نیز گویند و کشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد **کشوک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و برای
 بلفظ و ذای نقطه دارد و ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشور نریان بمعنی بزرگان است **کشوک** بکسر اول و فتح ثانی نام دو ا
 که آنرا یونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشتن
 مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بیجم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول
 و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر پرواز و خواه بقلم و خوب و آنکشت و غیره و ثلث چاروا را نیز گویند و آن نوازی باشد
 که بزین پالان دوزند و بمعنی کد و کدانی گفته و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بر چارپان هم حمل کرده اند و بانند بدنگ
 حیوان پالان انگند را گویند **کشچی** بفتح اول و ثانی بتجانی کشیده بمعنی خوشی و تند رستنی باشد و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است
کشچان بر وزن بجمان بمعنی دیوت و بچشم خود بین باشد چه کشچانی بمعنی دیوتی است **کشیده** بر وزن رسیده بمعنی وزن
 کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو مردم دو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی تشنی باشد که زمان

بر روی پارچه مبد و زند و مشتی که خوانند بر کسی نزنند گشتیش بروزن حشیش پیشوایان و راه نمایان و زاهدان و عالمان
 باشند و معرب آن فسیل است بکسوفات بیاضیاتی هرگز کاف تازی با عین بد نقطه شمل بر پنج لغت
 و کنایت کعبِ عراق و کعب الغزال نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و معنی شراب نیز بنظر آمده است و کعب
 الغزال هم گفته اند که مجذوف لام آخر باشد کعبه جات کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد کعبه جهان گری کنایه
 از آفتاب جهان است کعبه مرگ و بیغ هر دو رای بد نقطه معنی کعبه جهان گرد است که آفتاب عالم تاب باشد کعبه هجرم
 نشان بضم هم و سکون کاف بد نقطه معنی کعبه ره راست که خورشید جهان گرد باشد بیاضیاتی هرگز کاف تازی
 با فاشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت کف بیغ اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطکان برابر وی عروین
 مانند و خرفه را نیز گویند که عریان بقله الحما خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از
 جوش و غلیان دیک هم میرسد و آنرا ببری رغوهِ میگویند و با نشد ثانی در عربی میاد دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پا
 گفای بیغ اول بروزن جفا ریخ و سخی و محنت و شکی و افشردن کلوراکویند و در عربی معنی بر روی درانگندن و برگردانیدن جامه باشد
 و بکسر اول نیز در فارسی معنی ریخ و محنت و سخی باشد و در عربی معنی جزا دادن و مانند بکد بگردن و توانائی و امر خیر باشد کف
 آبلینم بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آبکیند پیدا شود هبنکام کداختن و بعضی گویند ریم آبکیند است سفیدی چشم را زایل
 کند و آنرا ببری زبد القوا بر و ماء الزجاج خوانند و یونانی مسمو فونیا و مسحقونیا گویند گفایند بروزن رساند یعنی بشکافتد و نیز کاند
 و شکر کند بد تازی گفایند بروزن همانند بچرا گویند که نارس از شکم مادر بیفتند گفایند بروزن رساند یعنی بشکافتد و نیز کاند
 ز کابیندن بد تازی باشد کف بیضا معنی بد بیضا است که مویزه موسی باشد گویند هرگاه میخواست ظاهر کند دستها را از
 بغل بری آورد نوروی از دستهای او پیدا میشد که نا آسانم برت گفت بیغ اول بروزن رفت ماضی گفایند است یعنی شکافتن و
 ز کابیند و معنی ز کبده و شکافته شدن هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و روان شدن است و مخفف گو
 هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول معنی دوش و سردوش است و ببری کف خوانند گفتن بروزن دوز کبوتر را گویند و ببری حمام
 خوانند گفتن بروزن دقیری شانه و دقین جولا مکان و بافتن کان باشد گفتنی بیغ اول بروزن مفتکی شکافته شدن و
 ز کبده بودن را گویند گفتن بیغ اول بروزن رفتن معنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ز کابیندن باشد گفتن
 بروزن فقور معنی ثبات و آن یک جهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد گفتن بروزن هفتد معنی شکافته شده و ز کبده
 و شکفته باشد کف بیغ اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کف است که چه باشد و معنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف
 دهن و امثال آنهاست و آنرا کفک نیز گویند و ببری رغوهِ گویند کفک بروزن چشمک دامن زین اسب را گویند کفک
 بروزن جدول کفل و سرین اسب را گویند کفک پوشش با بای فارسی بروزن مرز نکوش معنی کفل پوش است و آن نوعی از
 پوشش بود که زرد و زری کنند و پریش اسب اندازند و آنرا نیز کی اورنگ خوانند کفکین باختانی مجهول بروزن دستخیز چه بزرگ
 سوراخ دارد را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانور کی را نیز خوانند که در آب می باشد و سرتش مدور و میکی دارد گویند بچه
 دوزخ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا ببری دعووس خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا اسن ماهی
 خوانند کفکین با صاف کاف در آخر معنی دویم کفکین است و آن جانور کی باشد در آب و بهر روز دوزخ شود و عریان دعووس خوانند
 و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانور بیست شبید چله اسد و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفکین

بروندن شبلیله یعنی کفلیز کس که کفگیر و جانور کی باشد که عربان دعوی خوانند کف بر وزن و معنی چپ است و بیج و تاب بر
زلف را نیز گویند و بر بی طرفه خوانند و نوعی از مار هم هست کف که نوعی کف معلوم نون مضموم بود و لام زده مرغی است که منقلا
او بکف می ماند و بزگی او را قاشق بودن خوانند یعنی چپ یعنی کف بفتح اول و ثانی و سکون دال ایجد یعنی بزکد و لشکا مند و از هم باز
کف ی که با بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه با استخوان پوسیده و آنرا بربی زبد البحر گویند کف را بضم اول و سکون ثانی و رای
بمنطقه بالف کشیده چهار ضرها را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست چهار درخت خرمای ماده باشد و آنرا کفراه باز بادنی
ما و کفری بجای الف بای علی هم میگویند باشد بد ثالث در عربی کف الیهوئی بفتح اول بمعنی قفر الیهود است و آن نوعی از مو
باشد و شیرازی مومیایی کوهی و مومیایی پالوده گویند کف سفید سکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بز
بختندگی مناس در پایشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین
نقطه وار معروفست که پای ازار باشد و معرب آن کوث است با و ادواتی مثلثه کفش خوانند کنایه از سفر کردن و بفر رفتن
باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفش بفتح بر وزن رفتن بمعنی دشت و صحرا باشد و
علی را نیز گویند که قبل از این غله کاشتنند کشتین باشین نقطه وار بر وزن کفگیر بوره را گویند و آن دارویی باشد مانند نمک
که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با لجم پیوند کنند و بعضی گویند که علی دار زیست و بدان شکستگیها ظروف مس و برنج را کف
و بعضی ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را کف اند که مکر و لجم کرده باشند کف عایشه بکسر ثانی و معین بمنطقه بالف کشیده بیج
بنایت زرد تیره رنگ کزندی جانوران را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بر بی اصابع الصفرة و شجرة الکف خوانند کف غنچه
کرمی کن کنایه از پنجه کرد ساختن و مشت کرده کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا هم از کف
صابون و کف آب و کف گوشت و کف دما و کف شیر و امثال آن کفک بر وزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و کف
نیز گویند که ستوران را بدان چار جامه کنند و سوار شوند کفک بفتح بر وزن نوعی از پوشش اسب است و زکان آرا او رنگ خوانند
کفلیش با نختانی مجهول بر وزن دهلز بمعنی کفگیر است که چپه سوراخ دار است و ترشی بالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ
دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند کفلیش بفتح زای نقطه وار بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترشی بالا باشد کف
مس بکسر ثانی و فتح هم بمعنی کف عایشه است و آن چینی است زرد تیره رنگ و کزندی جانوران را نافع باشد کف مس بکسر
ثانی و هم و سکون سین بمنطقه چیز بیست سفید مانند نمک چون مس را بکدازند و در کوی ریزند تا بسته شود مشت آبی بر روی
آن بریزند و آن جوشی مینزد و کفی ازان بر روی آب میماند و آنرا بربی زهره الخاس گویند بواسیر را نافع است کف بفتح اول و
ثانی و سکون نون و هم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سفنقره توت باه دهد و آنرا بربی هم که صیدا گویند کف بفتح اول
و ثانی و ف و دایره را گویند و خوشها کدم و جوی را نیز گویند که در وقت خرمین کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله
آنها را بار دیگر بگویند و عربان او را تصاده خوانند و باشد بد ثانی و نام شهری و مدینه ایست و بر بی پله ترازو باشد کفیا بر
وزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با حال شایسته جمیل کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون نختانی و فوقانی یعنی ترکیب
و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفیت با دال ایجد بر وزن و معنی کفیت است یعنی ترکیب
و شکافت و از هم باشد کفیت بر وزن کشیدن ترکیب و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد کفیت بر وزن فسیله
معنی از هم باز شده و شکافتن و ترکیب باشد کفیت بر وزن موز پیمان باشد که بدان چیزها را پیمان کنند و قفیز معرب آنست

بیان همدی هر کاف نازی با کاف نازی مثل بر نه لغت کت بفتح اول و سکون ثانی باشد که از آواز
 خشک بزند و گیاهی در ستنی را نیز گویند و بضم اول ما کیانی را گویند که از تخم کردن بان مانده و مست شده باشد و بترکی پنج دریش
 علف را گویند ککا بر وزن صفا بفتح زنده و پازند دندان را گویند و ببری بین خوانند ککچک بفتح اول و جیم و سکون ثانی و بیله
 را گویند و ببری صبا الفطن خوانند ککچی بر وزن فخری نام شهر است در هند و ستان و بهندی خیار باورنگ و کالک را می گویند
 ککوش بفتح اول و کسرتانی و سکون زای فارسی تره نیز ک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که ببری بر سر راهیها خوانند ککیش بفتح
 اول و کسرتانی و سکون شین نقطه و اربعی ککڑ است که تره نیز ک باشد ککڑک بر وزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر روی انداز
 مردم بهم میرسد و از ماه گرفت نیز میگویند ککڑ بفتح اول و ثانی نقطه و افکنندکی آدمی باشد و ببری بر از و غایط گویند ککچی
 بفتح اول و کسرتانی بمعنی ککڑ است که نقطه و افکنندکی و غایط آدمی باشد بیان همدی هر کاف نازی با لام مثل
 بر یکصد و شصت و شصت و کتابت کل بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند بمعنی شخصی که سر او زخم یا جا
 زخم داشته و موی نداشته باشد و او را ببری اترع خوانند و نیز جمع حیوانات را گویند عوما و کار و پیش از را خصوصا و بضم اول
 خنده پشت و کوزه و مضمی را گویند و در دستار را نیز گفته اند چه کلی دهی و در ستان را گویند و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است
 کلا بفتح اول و لام الف بمعنی وزغ و غوک باشد و اشخار و قلیا را نیز گویند کلا اقی بفتح اول و همزه بواو رسیده بر وزن هلا کو
 بمعنی اول کلا است که وزغ و غوک باشد و بضم اول هم هست کلا پشت بضم اول و بای فارسی و سکون شین و تایی فرشت
 جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پشت کوسفند بافند و بیشتر مردم کیلان و مازندران پوشند کلا پشت بضم اول و بای تادی
 بمعنی کلا پشت است که جامه شمال کوتاه مازندرانی و کیلانی باشد کلاب ببا بای ایجد بر وزن و بمعنی کلافه است و آن ریشما
 باشد خام که از دونه بچرخد و غلله و پسته را هم گفته و بمعنی چرخ هم آمده است و آن چرخنی باشد کوچک که ریشمان را
 از دونه در آن بچرخد کلا پسته ببا بای فارسی بختانی مجهول رسیده و فتح سین بنقطه گردیدن چشم باشد از جا خود چنانکه
 سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار و یا بجهت ضعف رستی و یا بواسطه تهر و خشم کلات بفتح اول بر وزن حیث
 نام شهر است از ترکستان که فرود سپر سیاهش با مادرش اینجا می بود و قلعه یادی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشت بلندی
 ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از صفایا
 فندمار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات کلات بفتح اول و فوقانی قلعه یادی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند
 و محل را نیز گویند و بعضی دهی را میگویند که دکان داشته باشد و بعضی بر سر کوه را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند
 و صاحب مؤبد الفضل میگوید قصر است سلاطین و ملوک را که در گرد آن خانه ها ساخته باشند و آنرا ببری دسکوه یا رای شست
 خوانند کلاجق با جیم بر وزن تازو بمعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیاله شرابجوری و خواه تهوه خوری کلاتی بفتح اول
 و ذال نقطه دار کاج و احوال را گویند کلام بر وزن چهار غوک و وزغ را گویند کلام بکون زای فارسی لوح و کاج و احوال
 را گویند و پرنده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را عک و کلاغ پیسه گویند و ببری عتق خوانند کلام تر ا بفتح
 اول و رای فرشت بر وزن غم آواره بمعنی کلاغ پیسه و عک باشد کلام تر که بفتح اول و کاف بر وزن هوا زده قلاب را گویند
 عوما و قلابی که بدان چیزهایی که در جاه افتاده باشد کشتند خصوصا کلام تر که بفتح اول بمعنی کلافه است که لوح و کاج اول
 و کلاغ پیسه باشد که حکا است و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرنده باشد سبز ببری مایل و تاجی مانند همد بر سر دارد

و آنرا سبز که نیز گویند و بر بی شقراق خوانند **کلا سنک** بر وزن و معنی فلا سنک است که فلاخن باشد و آن چیز است
 که شاطران و شبانان بدان سنک اندازند **کلا سگ** بفتح اول و سبب بنقطه نام جان و معانی است **کلاش** بر وزن لو اش
 عنکبوت را گویند **کلاش** چنانکه شیخ و باشد عنکبوت را گویند و یونانی ابر کا کیا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند که در
 تخم هند و پیر براد **کلا شک** بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلا سنک است که فلاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف
 بر وزن نیانن نام یکی از ملوها باشد **کلاشکن** بفتح اول و رابع و کاف فلاپی را گویند که چیزها با آن از چاه براند **کلاخ**
 بفتح اول معروفست و آنزاع دشتی هم میگویند و صاحب ثوبه الفصلا گوید **کلاخ** بالفتح و **قیل** بالفتح کنگره باشد که آنرا گویند
 نبود بزرگان میدانند و آن سنک و خوب نیز بود **کلاخ** کنه کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را **کلاخ**
 بر وزن و معنی کلاب است و آن ریشما باشد خام که از دوزخ بر چرخ میچند **کلاک** بفتح اول بر وزن هلاک دشت و صحرائی را گویند
 که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را هم گویند که تارک سر باشد و آن از ریشگاه موی سر است تا پیشانی و این
 معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی نهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول خوب دراز سرگی باشد
 که کل و مبهوه که دست با آنها زسد بدان میچینند **کلاک** موش بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد که کلاک دشت و
 صحرا را گویند **کلال** بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی مانده کی اعضا و خیره شدن
 شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه که کوزه کر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه کلی و سفالی میسازد
 و بر بی قمار گویند و بزبان علمی هند وستان هم کوزه کر را **کلال** میگویند **کلال** بضم اول بر وزن تخالده میچیده را گویند و
 معجز خوانند و بمعنی کاکل و دست کلام بظن آمده است **کلالیوخ** بر وزن و معنی سر اسب است که سر گشته و دنگ و دنگ باشد
کلات بفتح اول بر وزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر
 اول کلبدان را گویند و آن لبث و بند در ماباغ و طوله و امثال آن باشد **کلات** مر و صفتی کنایه از حضرت رسالت
 پناه صلوات الله علیه و آله است **کلاق** بفتح اول و سکون آخر که او باشد و ذغ و غول را گویند **کلاق** بر وزن شکار و
 بمعنی کلاواست که وزغ باشد **کلاق** بر وزن تراند نوعی از موش صحرائیست **کلاق** با او بر وزن و معنی کلاواست که ریشما
 خام بر چرخ میچیده باشد و معنی سر اسب و سر گشته هم آمده است و غول و وزغ را نیز گویند **کلاق** چرخ بمعنی کوبند چرخ باشد
 که بر آن منقار خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست **کلاق** بضم اول و سکون هاء معروفست یعنی چیزیکه از پوست و پارچه برشته
 و غیره دوخته و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه** **آنداختن** و **کلاه** بر انداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد
کلاه **آنداختن** یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کند **کلاه** **بر سر نهان** کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب دانستن
 و عظم دادن باشد **کلاوی** چرخ بکسر هاء بطریق خاصه بمعنی آینه باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آینه را نیز گویند **کلاهی**
 بمعنی پادشاهی سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاهی** بفتح زای نقطه بار کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب و ماه
 هم هست و رستی را هم گویند که از زینها نماند و دیوارها خام بر می آید و آنرا سماروغ خوانند **کلاهی** **نرنگ** نمند کلاه را گویند و
 آن کلاهی است که از آن زنگه و دم و روابه بسیاری آورجند باشند و محاسبان بر سر مردم کم فروش میهند و در بازار بگویند **کلاه**
شکستن کنایه از بر کردن کوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاهی** **ملک** بضم هم کنایه از پادشاه است
کلاه **نهان** کنایه از تواضع و مخزون بونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند **کلاهی** باها برود

نژاد و نوعی از آموی پشایخ باشد **کلا هون** بروزن بلاد و در نام پهلوانی بوده از زماننداران **کلا هون** بروزن فلامون نام
 پهلوانی در بهادری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد کرد بر کرد و همان را گویند و منقار مرقان را نیز گویند و باین معنی
 بایای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عریان سک را گویند و بضم ثانی در هندی نام یکشبانند روز برهنی باشد و آن هزار سال است
 از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانه روز است **کلبا** بروزن فردا بلیغ زند و پازند بمعنی سک باشد و عبری کلب خوانند
کلباتی بروزن نرها و نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز سپر کاوس کشند کشت گویند این جنگ در
 کوه کنابد واقع شد و معرب آن جناب است **کلباسق** با سین بفتح بروزن تنبا گو بمعنی چلیپا است که در زغ باشد و در خانها
 بسیار است گویند کشتن آن ثوابت **کلباتان** بکسر ثالث بروزن زرفشان بمعنی کلبین باشد و آن آلتی است آهنکران و امثال
 ایشان را که آهن تخته را بدان بر گویند و آنرا **کلبترک** بفتح اول و بای فارسی و رای فرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان
 پهلو و وزبون و بمعنی را گویند و بوبک و بای را نیز گفتند **کلبسق** با سین بفتح بروزن لیلیو بمعنی چلیپا است که در زغ باشد
کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی خرمن سازند تا جانوران ضایع نکنند و خانه کوچکی را نیز گویند
 که دشت بانان و فالیز بانان در سر فالیز خرمن سازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضل میگوید چیزیست
 که بدان خرمن اندازند **کلبک** بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و ناریل را گویند و حجره و دکانرا نیز گفتند و بمعنی
 کبج و گوشه هم بنظر آمده است **کلباتان** بانای فرشت بروزن در بان و جوپی را گویند از چهار چوب که در پهلوانها در خانه باشد
کلباتان بروزن و معنی خلتیانست که مردم بچیت و دیوث باشد و معرب آن قلمبان و قریبانست **کلبت** بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی حیوان پیرسالخورده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد ام از دور دام و عنبره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و آنرا
 و دم بریده را هم گفتند و شخصی را هم گفتند که زبانش بغضامت جاری نشد باشد و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوبی
 کنده و سطر و کوتاه را نیز گویند **کلب** بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبد که ما بایبان و کناس را گویند که بدان سرکین و بلیدها کشند و
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و دسغ و بمعنی عجب و خود ستانی و تکبر و تخریب آمده است و بضم اول و سکون
 ثانی و جیم فارسی مان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که از از لپشم بافتند و از جانب کتیر آورند **کلبان** بروزن مرجان
 مزبله را گویند و آن جانی باشد که خاک روید و بلیدها در آن ریزند **کلبات** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف تالاری
 خرچین را گویند و از عریان سرطان خوانند **کلبچ** بفتح اول بروزن زنجیر مخفف کل کلچ است که بمعنی غلغلچ باشد و آن کف
 پای خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد و در بقل مردم تا بجنده افتند و بکسر اول هم آمده است **کلب** بکسر اول و سکون ثانی و
 حای بفتح نون از صمغ است که آنرا با زرد و بیرند هر دو میکوبند و عریان قند خوانند شبیه است بمسکلی **کلب** بضم اول و سکون ثانی
 و حای نقطه دار نوعی از گیاه و رستنی باشد **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون خان نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندک
 نشیند و عبری و سغ گویند **کلب** بفتح اول و و ال ایجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده **کلب** بکسر
 اول و سکون ثانی و زای نقطه دار و ابث که آنرا مغاث هندی گویند و سنج درخت رمان البری است که آنرا صحرانی باشد شکستی
 و کونکی اعضا را نافع است **کلب** با سین بفتح بروزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و عبری آملت را گویند و بضم اول
 بنده علاجی کرده باشد **کلب** بضم اول و عین بفتح لغظلی است که بیضه مردم ناهموار و نازا شده وضع کرده اند و امر و نوری میکل را
 نیز گویند و مردم هرزه کوی و بوج کوی را هم گفتند **کلب** با عین نقطه دار بروزن زیر کپش بسیار نرم را گویند و نوعی از نیرم و هم **کلب**

هم هست **کَلْفَت** بفتح اول و ثانی و سکون فاء و فوائی منقار مرغان را گویند و بیضم اول و ثانی درشت و ناهوار را خوانند **کَلْفَشَنَك**
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و غای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی یعنی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناو و دانه ها بندد
 و آن بیشتر اوقات کار و دنبال میشود **کَلْفَشَنَك** باها بعد از فابروزن و معنی **کَلْفَشَنَك** است که میخ محزوطی اندام زیر ناو و از آن باشد
کَلَاک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر فساد را گویند و عبری مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتش دان کلی و سفالی هم باشد و چو
 وی و علفی بود که بر هم بندند و مشکى چند را پر باد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آنها عقیق بگذرند و نام موضعی است از
 مضانات دامغان که در اینجا کتدم خوب حاصل میشود و اینجمن و مجمع مردم را نیز گویند و بمعنی در دسر هم آمده است و تصغیر کل باشد
 که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و باین سبب کوف و بوم را **کَلَاک** خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خرزبه
 نارسیده و عوزه بنبه که هنوز نشکفته باشد و کا و میش زینت جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد
 و هم بمعنی لشم زمی باشد که از بن موی بز باشد بر آوردند و از آن شال و امثال آن بافند و تکیه دهند و کلاه و کینک و مانند آن مانند
 و بکسر اول و ثانی انکشت کوچک را گویند و عبری خنصر خوانند و بمعنی کوچ و کاج و احوال هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هر
 میان خالی را گویند عموماً و بی قلم کتابت کردن را خصوصاً و هر چهار دندان تیز سباج را هم میگویند و از ابروی ناب خوانند و نام صمغی
 در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهودانبری آوردند و عریان عزروث میگویند و بیضم اول و ثانی بمعنی احوال و کاج باشد و در دشم را نیز
 گویند **کَلْکَل** بفتح اول و سکون همد و لام بمعنی هرزه گوئی کردن و کا و کا و نمودن باشد و نام داروییست که از ابروی منقل
 گویند و باین معنی بکسر اول و ضم اول همد و آمده است و در عبری بمعنی سینب باشد که هم در عبری صدر خوانند **کَلْمَر** بیضم اول و
 کاف و سکون ثانی و مهم بمعنی منجیق باشد و بفتح اول و کاف هم باین معنی و هم بمعنی کافتن گفته اند و بمعنی قوس و قزح نیز بنظر آمده است
کَلِکِنَاک بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بر وزن اشکاک تخم خرفند را گویند و عبری بنقله الحما خوانند و بر وزن دلنک هم بنظر آمده است
کَلِکِنِی بر وزن ملکى پری باشد که بزم و در زم بر سر زنند و بترکی بیغه خوانند **کَلِکِنِی** بیضم اول بر وزن مرغینه منقل دو خایه را گویند
 آن جنسی است مشهور از قماش ابریشم **کَلَاک** بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پریش که پادشاهان و جوانان خوش صورت
 و مردم شجاع و دلداد و بدبتم و در زخم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا بیضم هم میگویند **کَلْمَر** بفتح اول و ثانی و سکون هم از جمله جوی است
 که در آشها کتند و آن دو نوع میباشد روی و غیره و بهترین آن روی است و آن بدستار عریان و همانند زهدنویشان ماند **کَلْمَر**
 بر وزن کرما بلغت زند و پا زند و دخت انکور را گویند **کَلْمَر** با سین پنقطه بر وزن رنگارنگ ملاحظه را گویند و آن چیزی است
 که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کَلْمَر** بفتح اول و ضم هم نوعی از کوس باشد و آن مرغی است که بر سر او پرنجی باشد **کَلْمَر**
 بازای فارسی بر وزن خرگوش چلباسه و وزغ را گویند **کَلْمَر** بیضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوله و کوه باشد که از کردن و اعضا
 مردم پری آید و باغزه را نیز گویند و آن علتی باشد که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول بر طرف شود آنهم بر طرف گردد
 و زحمتی را نیز گویند که پای آدمی برابر آدمی میشود و عریان داء القیل خوانند و بنبه زده را نیز گویند که از برای رستن کلوله کوه
 باشند و در عبری بنبه کلوله کرده را کَلْمَر خوانند **کَلْمَر** بیضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ایجد کلچر باشد که در
 آنرا ارجل او مغز بادام پر ساختند و بمعنی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد و خواه کلوله سنگ **کَلْمَر** بکسر اول
 بر وزن شکف بمعنی هرک و دستخ باشد و بمعنی عجب و خورد سنائی و تکبر و نجبر هم آمده است **کَلْمَر** بر وزن گرفتار بمعنی خرنج باشد
 که بزبان عربی سرطمان گویند و بهترین آن چینه درانی است که در رودخانه آب شیرین باشد **کَلْمَر** بکسر اول بر وزن سکندر نام

موضعی و قلعه ایست در هند و ستان **کلنجری** بکسر اول بروند سکند که مروی را گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام
موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انکو سیاه است و آن دو ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و خوش
آن پنج من تبریز میشود و هر دانند پنج درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان
و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلند** بفتح اول بروند سهند دست افزا رتقب گنان و کل کاران و سنک تراشان باشد که
بدان زمین کتد و آنرا کلنک نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و فلق در کوچه باشد و هر چیز نازک و کشیده را گویند
عموماً و چوپان که بر فلاده سگ بندند خصوصاً و از بنازی سا جوهر خوانند **کلند** برون قلند مردم نازک کشیده و ناهموار است
و پلک را گویند و چوب کنده نازک کشیده را نیز گفته اند که آنرا کاهی در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و کاهی سوراخ کرده بر پا
کنامکاران و مجریان و کز پاییان محکم کنند و قلند و عرب آنست **کلند** بفتح اول و ثانی و رابع و دای قرشت و سکون
ثالث بمعنی کلند راست که چوب کنده نازک کشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده **کلند** بضم اول و
فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکلیف و افتادن قالی و دامن و امثال آن باشد **کلند** بفتح اول بروند رونده
لکله را گویند و آن چوبکی باشد که بکسر آنرا بیدول آسیا و سره بکرا و در سوراخ سنک آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنک
آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم داند و آسیا بزد **کلند** بفتح اول بروند لوندی زمین سخت و درشت را گویند
کلند برون پسندیدن بمعنی کردن و شکافتن و کافتن زمین باشد **کلنک** بکسر اول بروند خشک تخم
خرقه باشد و بفتح الحقا خوانند و سوراخ کلید از آنرا گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی
هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست آزاری باشد که چاه جوین و کل کاران بدان زمین رویا کنند
و بضم اول و فتح ثانی پنده ایست که در نازک کردن بزرگتر از لکله که او را شکار کنند و خوردند و پرهای مردم او را بر سر زنند و خرین
بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کاج و لوح و احوال باشد **کلنک** بکسر اول و فتح رابع بروند **اَشْکَلْک** بمعنی خرفه است
که بفتح بقله الحقا خوانند **کلنکی** بضم اول بروند تلنکی بمعنی طامع و حریص باشد و کسی که تیشد بطرف خود زند و نوعی از
خروس هم هست **کلنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغ از آنرا گویند **کلو** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلامتر
بازار و دیش سفید و رئیس محله را گویند و آن بزرگ و دغنی را نیز گفته اند **کلو** بروند حلوا بمعنی رخنه کردن و وصل کردن چیز
باشد چیزی دیگر و مؤید الفضل بمعنی غول آمده است که دروغ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بیای ایچیزه بمعنی
کالبد و قالب باشد **کلوبند** بضم اول بروند خر و شنده بزرگ و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده
کلوتک بضم اول بواو مجهول و تالی قرشت بروند خر و سگ بمعنی کدنکت و آن چوپان باشد که کارزان و دقانان جامه
بدان دقانی کنند و بفتح اول هم آمده است **کلوتک** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تالی قرشت کلامی را گویند که شاد
و پرپند که پیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشه های آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامک و دوشیزکان و دخترکان
هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دخترکان بر سر کنند و بفتح شبکه خوانند و روپاکی و مقنعه را نیز گویند و عموماً بعضی
گویند کلونه از برای دخترکان بمنزله کلام است و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کلوتخ** بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و جیم ساکن تالی را گویند که خیر آن از دیوار نور بر چینه باشد و در میان آتش بچینه شده باشد و دست و پائی را نیز
گفته اند که انگشتان او را بریده باشند و یا سر ما برده باشد و بضم اول **کلور** را گویند که ترسان و دغنی بزرگ باشد و آن ریزه شده را هم

میگویند و با او مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزهایی میآیند نبات و نان خشک
و امثال آنهاست و کلوچیدن مصدر است کَلُوخ کَلُوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف که کل
خشک شده و لخته‌ها دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده سخت شده باشد و آنرا بزکی کسک خوانند و خشک پارچه خام و منجته را
نیز گویند و کتابه از مردم خشک طبیعت و کم نظرت و بی همت باشد کَلُوخ امر مؤنث نوعی از امر و بزرگ نام هواری پهنه باشد
کَلُوخ آنکه آنرا سوراخها باشد که در زیر کنگرها دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها
سنگ و آتش و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا بسنگ اندازند و میگویند و سیر و کشت و شراب خوردن و عیش و عشرت را گویند که در
آخرهای شبها کنند و آنرا کَلُوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کَلُوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و بنیره فرزند را نیز گفته
اند که پسری بدختر دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کَلُوخ
بزرگ مالیدن کتابه از معنی و پنهان داشتن امری باشد کَلُوخ بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن خردس غوزه بجز را
گویند که شکفته شده و پنهان از آن برآمده باشد کَلُوخ بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن کَلُوخ است که غوزه پنبه شکفته
باشد و آنرا جوزه نیز خوانند کَلُوخ بر وزن خردس اسبی را گویند که چشم در و پوزا و سفید باشد و این چنین اسبی را
شوم و بدین میدانند کَلُوخ بضم اول و ثانی با او مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بیجا و شطاح باشد و بفتح اول پسر
را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگ تر از ماش کَلُوخ بر وزن الوند نام کوهی است و عربان کوه را جبل
خوانند و نوعی از خیار بادرنک هم هست و آنچه مانند نسبیج از انجیر و قیسی و گردکان و غیره خشک برشته کشیده باشند و این
با کاف فارسی هم بنظر آمده است کَلُوخ بر وزن ارزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از بنار هم هست که آن کوچک و باریک
میباشد و آنرا هندی کاگری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگ است که آنرا میوه تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم
میگویند که کالک باشد کَلُوخ بفتح اول و ثانی غیر مشدود و حقاها رخساره و روی را گویند و گویی نیز گفته اند که در وقت خندیدن
بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و کان را نیز گفته اند که بجز بی قوس خوانند و نام شهری و
مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه نرورند و بر آند کله گویند و نرورند و بر آندون در جماع را هم میگویند
و بمعنی دیکدان هم آمده و در آئین را نیز گویند و باثانی مشدود بمعنی سر باشد مطلقا هم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را
هم گفته اند و بمعنی پونا و محقق و هر جام آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدود و حقاها هر چیز کوتاه و ناقص را گویند و
و آدم کوتاه را خصوصا و بظهورها محقق کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و باثانی مشدود موی سر و موی کاکل را
گویند که در یکجا جمع کرده کرده باشند و بند پار نیز گویند و بجز کعب خوانند و بجز اول و فتح ثانی غیر مشدود نام شهری و مدینه
باشد و بنحیه زدن جامه را نیز گفته اند و باثانی مشدود سقف خانه و هر چیز که بترک سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد
و پرده را نیز گویند که همپو خانه دوخته باشند و عروس را در آن آرایش کنند کَلُوخ آنکه ختن و کله بر انداختن بضم اول کتابه
از شادی کردن و خوش حالی نمودن و فریاد زدن از درد شوق و اشعاش خواطر باشد در آمدن چیزی بدست کسی که در دنیا
هم طالب آن باشند کَلُوخ خشک بضم خای نقطه دار کتابه از مردم دیوانه مزاج و سودانی و تریاکی باشد و تخم مرغی را
نیز گویند که آنرا سر از بزرگداشتن خشک کرده باشد کَلُوخ خضر بجز اول و فتح ثانی مشدود کتابه از آسمان کَلُوخ امر
کتابه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز میگویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کتابه از سر کشی هم هست کَلُوخ

بکسر اول و فتح ثانی شد و بعضی کله حضرت است که آنجا باشد و ابرسیاه و شب ناریت رام میگویند **کله** بیغ اول و ثانی برود
 امیری نوعی از موتی باشد بغایت درنده و آزارموش پرند هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن خط خطی باشد مانند
 سجد دم از اقلیم نقاشی کند و با کاف فارسی هم میگویند **کله** نری که بکسر اول و فتح ثانی شد و وزای نقطه دارد و ال هینقه تخت و
 اورنگ با منکا و سایبان را گویند **کله** سائلی بیغ اول و ثانی یعنی بدبختی و سیاه کلیمی باشد چر سیاه کلیمی و بدبختی لازم سوال
 باشد و برهندوان و کافران هم اطلاق کنند و کلاغ بسیاری را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف از
 می است لیکن هر جا با کاف تازی نوشته اند **کله** گوشه بر آسمان کنایه از غلبت بر قبت و سرافرازی باشد **کله** گوشه ملک
 بغیر میم کنایه از پادشاه مزاده باشد **کله** و **کله** شکیمن بغیر اول و فتح ثانی شد و کنایه از زلف و کاکل است **کله** نیلوفر بی با ثانی شد
 کنایه از آسمانست **کله** بغیر اول و ثانی بختانی رسیده یعنی دهی و دوستانی باشد هر کل یعنی ده و دوستان آمده است و عربانند را نیز گویند
 و آن دایره باشد حلقه دار که پشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن پر گوشت و کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت دهد
 و از اعرابان سمن رضاحی خوانند و نام علق و مرضی هم هست که آنرا خوره گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بیغ اول
 معنی کجلی باشد و آن علقی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و بختانی بالق کشیده یعنی اشجار است
 که تلیا باشد و بیشتر صابون پران بکار برند و بلغت زند و پازند و گویند **کلیا** است بکسر اول و روزن قرطاس بمعنی در خانه
 باشد و ادبجاند را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا بعر بی کر یا س خوانند **کلیا** بی بکسر اول و روزن تمام بمعنی اشوات است و آن صمغ گیاهی
 باشد که آنرا بدران گویند و بعر بی صمغ الطرثوث خوانند **کلیا** و بیغ اول و آخر که را و باشد که را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و بزرگ
 اسم خوانند **کلیج** بیغ اول و ثانی بختانی کشیده و بجم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خود ستا باشد و بمعنی حرکت دریم هم آمده است و
 باین معنی باجم فارسی نیز گفته اند و بغیر اول نالی باشد که خیر آن از دیوار تنور افتاده و در میان آتش بچسبیده باشد و نان بزرگ و نوعی را
 نیز گویند و بکسر اول و بختانی مجهول اسپه گویند که هر دو پای کوچ باشد **کلیچ** بیغ اول و بجم فارسی کلید چوپن را گویند که بدان کلید آنرا
 بکشایند و بغیر اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه
 را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند و آجیده را هم گفته اند **کلیچ** سیم کنایه از ماه شب چهارم است **کلید** آن بیغ
 اول و روزن حرفیان گفته را گویند که بر پا دزدان و کلاهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد و در باغ و در کوچه و امثال آنرا گویند
 بعر بی خلق خوانند و قفل را نیز گفته اند **کلید** آن بی روزن دلیرانه بمعنی آخر کلید است که قفل و غلق در خانه باشد **کلید** آیمان
 کنایه از کله شهادت باشد **کلین** بیغ اول و روزن مو بز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد و کسی را بگردد
 آنکس ملامت کرده **کلین** بی آن با دال ایچید روزن عزیزمان خانه زنبور را گویند چه کلین بمعنی زنبور باشد **کلین** بیغ اول و روزن حشر
 سیوی آب را گویند **کلین** بکسر اول و ثانی بختانی مجهول رسیده و سین بنقطه مفتوح مخفف **کلین** است که جای پرستش و معبد
 ترسایان باشد **کلین** بیغ اول و روزن شرب نم کل را گویند و عربان بز را لورد خوانند و پرند را نیز گویند که بر نخوست مشهور است
 و آنرا جند و بوم و کوف نیز گویند و بعضی کاج و لوج و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احول باشد و هم بمعنی انگشت گوش
 که بعر بی خنصر گویند **کلینگان** بیغ اول و روزن کثیران گیاهی باشد بغایت کنده و بدبوی که آنرا کای و کل گفته نیز گویند و بکسر اول
 سبزی باشد معروف که خوردند و آنرا اشپوزانی ترغانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آن را حاق و ترغانا
کلین بیغ اول و فتح رابع و برای بنقطه بواو کشیده و بیون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهنک خوانند و آن خردل

بوتایند

بوستانی است آب آنرا گرفته در پای درخت انار ترش بپزند شیرین شود بعضی گویند تزه تیزگست که بزبان عربی جره خوانند
 کلینکی بر وزن حقیقی کاج و اهل را گویند هر چند که می بایست معنی اهل باشد چنانکه کلینک معنی اهلست لیکن ^{عول} بعضی لوج و اهل
 آمده است و این هم در سنن کلیمری است بمعنی مبارک دست و نافه دست و پاگزه دست باشد یعنی در کارها بد بیضانما
 کلینک با نالت مجهول بر وزن و معنی غلبه و ج است که خاد و زغن باشد کلینک اثر بازای فارسی بر وزن و معنی غلبه و ج است که زغن
 باشد و آنرا مرغ گوشت ربام میگویند کلینک بر وزن کلکون جامه را گویند که از مفت رنگ بافت باشند بیان نویز ^{عول} هرگز
 کاف تازی با همی مثل بن هفتای و صد لغت و کنایت گم بغع اول و سکون ثانی معنی اندک باشد که در
 مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی معنی چند و مقدار باشد و بغم اول نام ولایتی است
 از عراق و عرب آن تم است و اکنون بتعریبات چهار دارد در نوعی از ظاهر هم هست که کثیر اصمغ است و آنرا بعربی نخوة القدس
 و موالک العباد و موالک السبع گویند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد ^{عول} بغع اول بر وزن قبا آستین
 رفته را گویند و رفته لت چندی است که مانند گرد بالشی دو زند و خیرتان را بر بالای آن پهن سازند و برشور چسباند و آستین
 هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو از آتش آسبی نرسد و بزبان را نیز گفته اند که عربان بسیار خوانند گویند تخم پوست جوز بو
 و این معنی بغم اول و کسر اول هردو بنظر آمده است و بغم اول گیاهی باشد بغابت بد بو و کنده و منفعن و آنرا کای نیز گفته اند کاج
 بغم اول و ثانی بالف کشیده و بیجم زده ناپسند مشهور و ثانی را نیز گویند که بر روز و خاک و زغال بزند و کلچه خمر را نیز گفته اند و آن
 تخم باشد میان سوراخ کبر سرستون خمر محکم کنند و باجم فارسی هم آمده است ^{عول} کای مرغی بغع اول در آل امجد و سکون
 رای قرشت و یای حلی بوار کشیده و بسین سحن زده لغتی یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ
 و بسیار تلخ و آنرا ابتدای استسقا دهند نافع است ^{عول} کاس بغع اول بر وزن ماس نوعی از نلک باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه
 میباشد با تمام کاس پشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کسکول کدایان
 را هم گفته اند و معنی کم و اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بد و معنی اول بغم اول و تشدید ثانی هم گفته اند ^{عول} کاسه
 بغم اول و فتح سین بنقطه کایزکن و چاه جورا گفته اند و بمعنی شاهد وزن فاعله و قبه هم آمده است و معنی را نیز گویند یعنی شخصیکه
 آلت مرگه روزی مرده داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان و بغع اول معنی کاس است که نلک کردن کوتاه و کاسه چوبین
 باشد ^{عول} کاسی با سین بنقطه بر وزن خلاصی معنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد ^{عول} کاس بغع اول و سکون ثانی بنقطه دار
 معنی اول کاس است که نلک کردن کوتاه و کاسه چوبین کدایان و شبانان باشد ^{عول} کاسی بر وزن طبا شیر معنی باشد مانند جادو
 و آن صمغ کرفس کوهی است بول براند و بعضی آورده و در مهلات نیز بکار برند ^{عول} کاس فیتوس بغع اول و فای بختانی رسیده
 و طای حلی بوار کشیده و بسین بنقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن شبثی است که کل آن
 بنفش رنگ میشود و باختر تخم میگردان را شیرازی ماش دار خوانند و بعضی گویند طرخون رومیست و بعضی دیگر گویند تخم
 کرفس رومیست برقان را نافع باشد ^{عول} کاس بغم اول بر وزن فحاله ابریشم کج را گویند و آن ابریشم فرومایه است ^{عول} کاس کلینک بغع
 اول و کسر لام و بختانی بوار کشیده و بنون زده نوعی از مازر بولست و آن سیاه میباشد گرم و خشک است در چهارم بر برص و بخت
 و نیش طلا کنند نافع آید ^{عول} کاس بغم اول بر وزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ همین گویند ^{عول} کاس بغع اول بر وزن امان
 معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلکی و جمع کم نیز هست یعنی که ^{عول} کاس بغم اول بر وزن بکر

نون و قع بای ایجد کاپا از قوس و قرح باشد آن نیم دایره چیزی است الوان که پشت در فصل بهار و هوا گزرد آسمان ظاهرا میگرد
 گمان چو کس باجم بود مجهول رسیده وضع لام بمعنی قرآن باشد یعنی جان که کار از آن گذارند گمان چو کس بر وزن طبا نچه کمان کوچک
 را گویند و گمانی که زنان بدان بنده زنند و نام ساز نیست مشهور و گمان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آن بتوله
 طغر باشد گمان مستتر بضم رای فرشت بمعنی گمان همین است که قوس قزح باشد گمان کز بنویسند بفتح زای نقطه دار و سکون نون
 تفک را گویند و عبری بندق و بزکی ملحق خوانند گمان سام با سین بنقطه بالف کشیده بمعنی گمان رستم است که قوس قزح باشد گمان
 شیطان بمعنی گمان سام است که قوس قزح باشد گمان فلک کتابه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد گمان قزح
 بضم قاف بمعنی گمان کرده است و آن گمانی باشد که بدان کلوله و مهره کل اندازند و عبران قوس البنادق و قوس الجلاهی خوانند گمان
 کز کز بن بمعنی گمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز گمان کردن میگویند گمان کز و هم که بر وزن وضعی گمان کرده
 که گمان کلوله باشد گمان کز که بکسر کاف فارسی و رای فرشت وضعی گمان کرده است که گمان کلوله اندازی باشد گمان
 کز بر وزن جهان کبر که انداز را گویند که در فن تیر اندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و در پهلوانی بوده ایرانی که یکبار از آمل تیر
 انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است گمان مهور بضم هم گمان مهره انداز نیست که گمان کلوله باشد گمان کز بر وزن
 زمانه بمعنی گمان باشد که عبری قوس خوانند و خوب کجی را نیز گویند که در والی بران بندند و با آن بر ماه و مشقب را بگردانند تا چیزها را
 سوراخ کند و گمان شکلی که بدان ساز فیلت را نوازند و پالذ شراب خوریرام گفته اند و کار بزرگ و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گو
 که چاه گمان میبندند آنجا آب در زمین فرو برند گمان که بفتح اول و سکون ثانی و همره مفتوح و گمان ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سنگها
 آمده است ام از خوشه و خولش و کتبخ و هکل و نظیر و غیره که بعضی از آن صحرای باشد و بعضی در زیر سر کین روید و بعضی از دیوارها تمام
 و بعضی از دیوارها تمام شراب و آب بر آید و انواع آنرا عربان بنات الرعد خوانند بکسر بای ایجد گمان که بضم اول بر وزن دو ماده تعویذ و باند
 بند را گویند گمانی بضم اول بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گمانی باشد بغایت کینه و بد بو و متعفن گمان کز بضم اول و با
 حلی بود رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیز نیست که از لته و کهنه مانند بالشی دوزند و خیرتان را بر روی آن پهن ساخته
 بر تن و چسباندند گمانی بابای ایجد بر وزن زنگار و پنجا باشد که آنرا از لیب خرما سازند گمانی بابای فارسی بر وزن زنجیر پیرسالتور
 و فرتوت را گویند گمانی بر وزن چم بلفظ زنده و بازند ملخ را گویند و عبری جراد خوانند گمانی بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده
 جامه منقش را گویند که بالوان مختلف باشد و بالوان مختلف و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامه منقش بکرنک گمانی بکسر
 اول بر وزن کرداب بمعنی گمانی که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش بکرنک نیز گفته اند گمانی
 بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نمذ و نای فرشت بلفظ زنده و بازند بمعنی آمیخته و در هم باشد گمان بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت
 معروفست که میان باشد و آنچه آنرا یکدزد بر میان بندند از ابریشم و زرد و نقره مانند حلقه و طوقی و میان کوه را نیز گویند که گره کوه باشد
 و بمعنی بلند هم آمده است گمانی بر وزن صحرا محوطه را گویند که شها چهار پایان و ستوران را در آن کتند و با بمعنی با کاف فارسی
 هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امر او دیوار بلند را هم گفته اند و زناری که امتان زرد و شست
 بر میان می بستند گمانی آفتاب خطی اگر بر مرکز آفتاب گذرد هم محور دایره و در مؤبد الفضلا کتابه از کوه و خوبات آن
 نوشته اند گمانی بر کس بمعنی بلندی بر بلندی چه کس بمعنی بلندی هم آمده است گمانی گمانی کتابه از اختیار کردن و قوی دل شدن
 در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کتابه از مقابل و برابر شدن و مقابله و جنگ هم هست گمانی آفتاب کتابه از مجلد شدن

و بیچ بسن آبت گریستنک بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند گریستنک بر وزن
 سه رفتند چیز را گویند که بر میآیندند و امر باین هم هست یعنی بیچاره خود را ببندد و بمعنی فاعل هم آمده که گریستنند است و کتابه از ملازم و نوکر
 و خدمتکار باشد گریستنک بر وزن خبر دار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد گریستنک و کن بادال اجد بر وزن شفق کون موس
 فرج را گویند گریستنک بمعنی کمان رستم است که قوس و فرج باشد گریستنک بفتح اول و کاف بر وزن فروش مردم شجاع و دلیر و دلداد
 و بهادر و پهلوان باشد گریستنک گشای کن و کر کشودن کتابه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کتابه از توقف نمودن و باز ماندن از
 کاری هم هست گریستنک معروفست که میثاق کوه باشد یعنی وسط کوه و کتابه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و بعضی از ویست
 المعور هم هست گریستنک یا بر وزن انبیا بلغث زند و بازند ماهتاب را گویند گریستنک بر وزن غزوه شخصی را گویند که پوست در قمار
 نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند چه کم زده چند کتابه از کنار و منافق است گریستنک بر وزن کردن مدبر و صاحب تدبیر و
 باشد و شخصی که خود را و کلمات خود را عظمی ندهد و سهل انکار و سپید و لث را نیز گویند و شخصیکه پوست در قمار نقش کند
 گریستنک بفتح اول و ثانی و سکون سین بیفقط و فوقانی نوعی از جواهر زبون که قیمت و ارزش آن باشد و کتابه از مردم بلاصل و نادان هم
 هست گریستنک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دودغ در هم آمیخته که آنرا نان خودش کنند و بعضی شیر را گویند
 گریستنک با کاف بر وزن تلوا سه مردم بیخبل و کم هست و ناقص و کم سفره و نان خود باشد و کم کاسکان و بیخبلان و کوهستان
 گریستنک با کاف تازی بر وزن اندام دار و بیست که انبوه الطیب و خضر خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان بین
 بسیار بین بسیار است و صمغ از صمغ الککام خوانند و بعضی گویند پوست بیچ آن درخت است و بعضی دیگر گویند ککام صمغ
 آن درخت است اهل گریستنک کتابه از ترک دادن و وا گذاشتن و ناشده انکاشتن باشد گریستنک بضم هر دو کاف و سکون هر دو بیچ
 صدا و آواز کردن نقب و جبهه باشد و آنرا کم نقاب گویند و صدای شمردن زر را نیز گفته اند و آنرا کم آفتاب خوانند و بعضی زعفران
 و ربک روان هم آمده است گریستنک بالام و کاف بر وزن تلبدان جوی کوچک و قطره آب را گویند گریستنک بضم اول بر وزن جمله یعنی
 ابله و احمق و نادان باشد گریستنک بفتح اول و سکون ثانی و لام بختانی کشیده جامه و بافته بینی بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و
 درویشان و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد گریستنک بفتح اول و سکون ثانی و سکون تحتانی معروفست که در
 مقابل بسیاری باشد و مخفف کین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد گریستنک بضم اول و فتح ثانی و سکون
 تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخی را نیز گویند که بسیار زیاده است و سب سرخ بال و دم سیاه را هم میگویند گریستنک
 شیطاظ بکسر فوقانی و نون کتابه از شراب ارغوانی باشد گریستنک یا بختانی مجهول بر وزن در بچه بمعنی کانه است که ساز معر
 و مشهور باشد و کمان کوچک و گرم شب تاب را نیز گویند که جانتور کینت برنده و شمشیر پائین شده او مانند شراره آتش میبرد و خشید
 بعضی بر افع گویند گریستنک بضم اول بر وزن کریمت بزبان زند و بازند بمعنی در هم آمیخته باشد گریستنک بضم اول بر وزن کریمت را
 گویند و بعضی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند گریستنک بر وزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد
 دشمن و شکار باشد چه چنانچه شدن را کینگاه گویند و بعضی فرموس خوانند گریستنک بر وزن سفینه بمعنی کترو کتروین و نوبه
 باشد بیان بیختری رکاف تازی با نون مثل بر یکصد و چهارم ده لغت و کتابت کن بکسر اول
 و سکون ثانی بمعنی نجیب باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بعضی غرزه گویند و بضم اول مخفف کونست که گریستنک
 باشد و هر آن دبر خوانند که با بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعضی ارض گویند و زمین موز را نیز گفته اند و آن

زمینی باشد که کنارها آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند و چیزها بکارند و بفتح اول هم درست است
 و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوث خوانند گشاید بفتح اول و بای ایجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده
 و سکون آخر که دال بی نقطه باشد نام جانی و مقامی است و در آنجا کوهی است که کوه رز سر لشکر کجسر و اینجا زود آمده بود و در آنجا بزرگ
 دو سبزه در پیران را بچند مصاف کث بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بردستان ایرانی کشته شدند و هم در آن روز کوه رز
 پیران را در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن جناید
 باشد گشاید بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ایجد زده نام پرند باشد که از مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و بجز
 در شان خوانند گشاید بضم اول بر وزن دُچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعباب لیکن از عذاب بزرگتر است و در هندستان
 بسیار می باشد و شیرین و نازک میشود و بجز آنرا سدر میگویند و همندی بجز خوانند و باین معنی باشد بدانی هم بنظر آمده است
 و بفتح اول بن خوشه خرماس است و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است و میوه باشد که آنرا آموز میگویند و تغییر می نام هست
 و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته اند گشاید بضم اول و فتح رای فرشت و سکون نون و کاف فارسی والی
 حاکم و شمس ولایت و خداوند زمین باشد که او را مردمان گویند چه کتا بمعنی زمین و در ننگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح
 اول بزرگ است گشاید بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و تلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره
 در لغت هر چیزی را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح تلاب را گویند خصوصاً تلابی که نصابان بر آن کوشش بند کنند
 گشاید بفتح اول بر وزن نماز بن و پنج خوشه خرمای را گویند گشاید بضم اول بر وزن سراغ بمعنی گرم پیل باشد بمعنی گرمی که بر لیم می
 و بمعنی تار لیم و تار لیم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است گشاید بفتح اول بر وزن مغالک
 پیش شکم را گویند و بجز زحیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند گشاید بضم اول بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و
 سایر حیوانات چرند و پرند و در دام و سباع و بهایم باشد و پشت و جنک و چراگاه و دواب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند
 گشاید بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نواست و در عربی نام شخصی باشد گشاید برون ادب گیاهی است که
 از آن ریشمانا بند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریشمانیت که از آن پوست کتان می تابند و آن در نهایت استحکام میباشد و
 بمعنی درخت الخیال هم آمده است که بنک باشد و شاه دانه را نیز گویند که تخم بنک باشد و در عربی چرک دست و پا را گویند که بسبب
 کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی شهر قم است که نزدیک بجاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا شبر خیار گویند
 گشاید بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نخل گویند و بکسر اول و ثانی
 هم آمده است گشاید بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم بازی دادن باشد گشاید بر وزن طنبور بمعنی مکر و دستان و
 فریبندگی باشد و مکاری و حیل و سود خوردن را نیز گویند گشاید بر وزن بمعنی مکاری کردن و فریبتن و فریب دادن و حیل
 وری نمودن باشد گشاید بفتح اول و ثانی و ثالث ریشمان خام را گویند کهنه بهمن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ما
 و نون هر دو ساکن بمعنی ون است و آنرا بزرگی چنانچه خوانند و بجز حبه الخضر را گویند گشاید بفتح اول بر وزن زنجیدن
 چیزی را از جانی کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن کجیدن بمعنی برجستن و خیز کردن بود گشاید بضم اول و فتح پنجم
 که زای نقطه دار باشد بر وزن گشاید نوعی از خیار است که آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود بیفتی
 نمیتوانش خورد و بعضی گویند که کبیره کالک است بمعنی خریزه نارسیده گشاید بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بوار کشیده تخم بید

امجیر است و بر بی حب الخروع خوانند و بکسرهای نقطه دار کرم و خشک است در دریم و مسهل بلغم باشد و قولنج را بکشد
کج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی ملازه باشد ران گوشت پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و مردم اعمق و خود سنگا
و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی باجیم فارسی هم هست و بمعنی کشک هم آمده است که دروغ خشک شده باشد و ترکاز و ترش
خوانند و بمعنی برون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروفست که گوشت و پیغوله باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن زوجه
و کلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که در ناسه باشد و چیزی همچو کوهها از پشتش برآمده باشد و او را بر بی احد ب خوانند
و نقی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جسد و قوی هیکل مهیب و جنکی باشد کججا بضم
اول بر وزن رخسار تخاله و ثقل تخم کجند و هر تخمی که دروغ آنرا گرفته باشند کججا بضم بر وزن رخساره بمعنی کججا است که نماله کجند و تخم
که دروغ آنرا کشیده باشند کججال بضم اول بر وزن دنبال بمعنی کججاره است که ثقل تخم روغن کشیده باشد کججال بر وزن
دنباله بمعنی کججال است که نماله کجند و هر تخم روغن گرفته باشد کججک بضم اول و ثالث و فتح دال امجد کلفه را گویند که بدوی
مردم بهم رسد یعنی روی مردم افشان میشود و از ابروی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا
عزروث خوانند و در دواهای چشم و درشها و زخمها بکار برند و بمعنی باز هم نیز گفته اند کججک بضم اول و کسر ثالث بمعنی کججک است
که عزروث و باز هم باشد و کلفه رو یعنی خاله های سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن در و را افشان کند و خال را نیز گفته اند
و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است کججک بکسر اول بر وزن دلبر فیل بزرگ جسد و قوی هیکل جنکی را گویند کججک بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف نام دروغی است که آنرا پشه غالی گویند و بضم اول هر چیزی غریب و تازه و نورا گفته اند که دیدن آن مردم را
خوش آید و بر بی طرفه گویند کججک بکسر و کاف و سکون دو نون و در جیم بمعنی کوچک و خورد باشد و بمعنی اندک و کم و هبزه بهر
نیز آمده است و باین معنی باجیم فارسی هم گفته اند و یگانون بای حلی نیز بنظر آمده است کججک بر وزن بلبیل هر چیز در هم کشیده شده
و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پائی را نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و خیرنانی که در تنور افتاده و
در میان آتش بچند شده باشد کججک بضم اول و ثالث بر وزن بلبیل چین و شکنج رو و اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند
و باین معنی بکون ثالث هم آمده است کججک بضم اول و فتح ثالث خراغی را گویند که زبرد هانش و دم کرده باشد و خراغ دم
بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است کججک بضم اول بر وزن گنبد بمعنی کججاره است که ثقل
تخم روغن کشیده باشد عموماً و ثقل کجند را گویند خصوصاً کججک بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دارد و دروغ خشک شده گویند که
کشک و قروث باشد کججک بفتح اول و ثانی بر وزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه شمشیری کججک بمعنی شمشیر پیچور کند
بفتح اول و سکون ثانی و دال امجد بمعنی شکر باشد و عرب آن قند است و بمعنی جراحت و دریش هم بنظر آمده است و نام دهی است
در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از آنجا آورند و بمعنی کریم آمده است که از کججتن باشد و بزرگی ده را گویند که در
مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانای حکیم را گفته اند و گفته که بر باجیم ماوراء که بر باجیم
همند و نقیض نیز هم هست چنانکه گویند این کار دکن است یعنی تیز نیست و خصیصه و آلت تناسل را نیز گفته اند و باین معنی باکاف
فارسی هم آمده است و اصح آنست کججک بضم اول بر وزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانای و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان
هم هست و بفتح اول نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصور هم بوده است و باکاف فارسی نیز در سنت کججک
بضم اول بر وزن خنیا که بمعنی کججاست که حکیم و دانای شجاع و دلیر و پهلوان باشد کججک بضم اول و بهم موی مادر زیاد

باشد یعنی مویک چون طفل زائیده شود در بدن او باشد **گند اول** که بضم اول و با الف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای
 قوی هیکل را گویند و بعضی امروز درشت اندام فریب نیز هست که مزلف بل اندام باشد و بعضی امروز بزرگ ناهوار را **گند اول**
 با او بر وزن و معنی کندا گواست که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بعضی سه ساله هم بنظر آمده است و بعضی پهلوان و **گند اول**
 با کاف فارسی هم گفته اند **گند مرغ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهری بوده
 از خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از کل سازند و کندم و آن در آن کنند و بضم اول و ثالث جمع است که آن را
 مصطکی خوانند و بعضی گویند که مصطکی هم نوعی از کند راست که کندر لویان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه
 بد رخت پسته لیکن باری و مبهوه و تنگی ندارد و جمع آن را بنام آند رخت خوانند و جمع البطم همانست و آن شبیه است بمصطکی و
 طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افزاینده آمده بود **گند مرغ** جمع است که آنرا طاعت روی
 گویند و مصطکی همانست **گند مرغ** بضم اول بر وزن سنبلک جمع است که آنرا ایجاد و آنرا طاعت خابیدن هم میگویند و گویند
 مصطکی همانست **گند مرغ** بر وزن کهنکونام و زیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند **گند مرغ** بضم اول و ثالث و سکون
 کشین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند **گند مرغ** بفتح اول بر وزن جندره مرغی است که در آب نشیند و مکان **گند مرغ**
 در آب سازد **گند مرغ** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام شهری بوده آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم
 بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن در است که قلعه کهن باشد و گوشک و بالا خانه کهنه را
 هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کرده فریدون و اکنون بیکند گویندش **گند مرغ** بضم اول و ثالث و بفتح سبز بنقطه
 چیز است که آنرا از دیون گویند و شیرازی چوب است اشنان خوانند اگر سقطره از آب پنخ آن در بینی چکانند در دندان را نافع
 باشد **گند مرغ** بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش کلوه پنبه بر زده را گویند که چینه دشتن همیا کرده باشند و چوپای را نیز
 گویند که حلاجان پنبه بر زده را بر آن پیچند تا کلوه شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بعضی گفته اند که چوب است
 اشنان باشد و معرب آن قندش است **گند مرغ** نان ریزه شده و پاره پاره را گویند **گند مرغ** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که شده
 کمی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود **گند مرغ** بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و بنون زده
 نوعی از خمیر را گویند و بعضی این لغت را ترکی میداند و بضم اول و فتح ثالث میگویند **گند مرغ** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که شده
 و یکجا جمع گفته را گویند **گند مرغ** بفتح اول و ضم بر وزن نقش بند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریزند باشد **گند مرغ** بفتح اول
 و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم پزنی که آنرا از کل سازند و پرازانند کنند و معرب آن کند مرغ باشد و بضم اول هم
 باین معنی و هم بعضی عول بیابانی آمده است **گند مرغ** بضم اول بر وزن خورد و ساله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر مرد
 اندام زشت را نیز گفته اند و او را **گند مرغ** هم میگویند **گند مرغ** بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش اندازند و آن پارچه
 باشد که بر دو سفره و زانوی مردم بکشند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ممالک روم جاری است
گند مرغ بر وزن رنج و سفره و دستار خوان چرمی را گویند و بعضی پیش اندازند یعنی پارچه که در پیش سفره و دستار
 زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **گند مرغ** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از کل مانند
 خم پزنی که قلعه در آن کنند و معرب آن کند مرغ باشد **گند مرغ** بفتح اول و ضم کاف بر وزن نقر و خوب کتاب را از نشو و
 و پفراری باشد **گند مرغ** بضم اول و فتح لام یعنی کندی که کعبه کعبه در آن کنند و سفال را نیز گویند

که کوزه و کاس و نم شکسته باشد **کُتْدِ وِ پِدَ سَتَرِ** با او بروزن و معنی چند بید سراسر است که آتش پیمها باشد و چند بید
 معرب است و گویند که آن خایه سگ آبیست و او را قند ز خوانند و از پوست او کلاه سازند **کُتْدِ** بفتح اول بروزن بنده جو
 و کوی را گویند که بر کرد حصار و قلعه و لشکر گاه **کُتْدِ** تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندن است و زیر زبانی را گویند
 که در حصار پیمه مسافران کنده باشند و جانی که در دامن کوه پیمه تگوسفندان کنده باشند و بضم اول بروزن دُتْدِ کنده نصاب از مهر
 چوب کنده بزرگ را گویند عموماً و چوبی که بر پای کناه مکاران و مجربان گذارند خصوصاً و پسر امر قوی جسد و غول بیابان را نیز گویند
کُتْدِ چهار تریکد کتا با از دنیا است باعتبار چهار عنصر **کُتْدِ** بفتح اول و کاف فارسی بروزن پخدر بمعنی کنده کار است یعنی
 شخصیکه در مس و برنج و چوب و قند و امثال آن نقشها کند **کُتْدِ** بفتح اول بروزن لندی نام کلی باشد سفید و مایل بزردی
 و پد رازی نیم کز شود و بغایت خوشبوی و درخت و طلع آن شبیه بد درخت و طلع خرما است و این کل در بلاد عرب و کومیر شیراز
 و هندوستان بسیار است و آنرا بجز کادی و هندی کبوره خوانند **کُتْدِ** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بن و پنج خوشه
 خرما را گویند یعنی چایکد درخت چبیده است **کُتْسُ** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنقطه و فونانی آتشکده و آتشیان را گویند
کُتْسُ بروزن ارسطو ایشان باشد و آن گیاهی است که با پنخ آن جامه شویند و بعضی گویند کتورستی باشد شبیه ایشان و آن
 بیشتر در ولایت مین و فرغانه روید و بجزی حلب خوانند **کُتْسُ** بضم اول و کسرتانی و سکون سین نقطه دار بمعنی کردار است خواه
 کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مختلف کتس هم است که آتشکده و معبد یهودان باشد **کُتْسُ** بضم اول و کسرتانی و سکون
 سین و تالی فرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای بسین خوکان را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند
 بد کتس یعنی بد کردار **کُتْسُ** بفتح اول بروزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انکور نار سیده است و بجزی حصرم خوانند و
 گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کُتْسُ** بروزن پرستولک بمعنی دویم کتسواست و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند
کُتْسُ بکسر اول بروزن سریشک تیر زدن اعضا را گویند بسبب درمندی و آنرا بجزی و جمع خوانند **کُتْسُ** بضم اول
 و کسرتانی و سکون ثالث و نون بمعنی کتس است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کتس هم آمده است که آتشکده کبران و معبد
 یهودان و جای خوکان باشد **کُتْسُ** بفتح اول بروزن بد گو بمعنی غوره باشد که انکور خام است **کُتْسُ** با عین بنقطه بروزن
 نام شهر است که مکر یعقوب و مولد یوسف بوده است و نام پسر نوح هم هست و نام پدر یزید است هم بوده است **کُتْسُ** بکسر اول
 سکون ثانی و عین نقطه دار چرک کچ و گوشها چشم را گویند **کُتْسُ** بضم اول بروزن دینال بمعنی پنهان و خفیدیدن و دستار باشد
کُتْسُ بفتح اول بروزن بنکاله بمعنی خواستن و خواستکاری کردن باشد عموماً و خواستکاری و زن خواستن باشد خصوصاً
 و زن فاحشه و قبه را نیز گویند و بمعنی نجیل و مسک هم آمده است و نجیلی و قبیکی را نیز گویند و نام کوهی هم در خراسان **کُتْسُ**
 بفتح اول بروزن علف و یما هم را گویند که از پوست کتان تا بند و آن بغایت مضبوط و محکم میباشد و در عربی بمعنی کرانه
 و جانب و ناحیه طرف و هر زو حایت و پناه و نگاه داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند **کُتْسُ** با نون و لام بروزن نجیل
 ریش مین بزرگ را گویند **کُتْسُ** بفتح اول و ثانی بروزن ظلت نوعی از گیاه باشد که از آن ریشها تا بند و کرد کانی که مغز آن
 بد شواری بر آید و نجیل و خیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی
 و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ
 باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بند ریش از بنا در و مرد سطر و قوی هم کل را نیز گویند و بمعنی پنج و بز خوشه

خرها هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پس اورد درشت قوی جش را گویند و بمعنی پمپا و ننگ چشم و خنکس و زبان آورد
 هم آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بیچم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کار
 و مهمی یا شخصی صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطمان و خرچنگ را نیز گویند **کنکاک** بفتح اول برود
 زنگار ما را بر آکویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند **کنکاش** بکسر اول و سکون آخر که کشین نقطه دار باشد
 بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی با سبب بنقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را
 نیز گویند که سرطمان باشد **کنکالک** بفتح اول بر وزن بنکال بمعنی کتاله است که خواستن و خواستکاری کردن و زن فاحشه
 و مسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان **کنکوک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستی باشد معروف آن
 بیشتر در کوهستان روید و کنارها بر آن خار ناک می باشد و آنرا بزند و با ما است خوردند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بجز
 آنرا حریف و جناح البیش خوانند بکسر بای ایجد و شوکه الدمن هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزم و نملفل السودان خوانند و
 بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از کدایان باشد که شاخی و شانه کوسفندی بدست گیرند و بر درخاها و
 دکاها مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانمالند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیز نکه طلبند اگر اسیاناً در دادن اهلالی
 و ناع شود کاری بر اعضا خود زده مجروح سازند و بعضی کار در ایدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم کدایان
 را شاخ شانگش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرندۀ ایست بنجوست و شامت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد
 و خواه کنگره خانه و چیزها دیگر و بچیا و شطاح را نیز گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازی
 و آنرا بیشتر مردم هند وستان نوازند و آن کنکری گویند **کنکری** بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بنقطه صغ
 کنکراست و آنرا کنکری هم میگویند خوردن آن باسانی قی و استفراغ آورد و بجز صمغ الحریف و تراب الفی خوانند **کنکری** یا
 بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت جبر و نشت از راه عروج **کنکری** کنکری بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بیفعلت
 بسیار مشقت بها حاصل باشد **کنکری** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنکراست که سازی باشد که مردم هند وستان نوازند
 و آن چوبیت که بر آن دو تار فولادی کشیده اند و در زیر هر دو سر آن چوب دو کد و نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلند بها هر چیز
 را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه رود و دیوار دیگر سازند خصوصاً و آنرا اعرابان شتره خوانند **کنکری** بفتح اول بر وزن کنکری
 صمغ کنکرا گویند و آنرا کنکری نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هند و آن نوازند کن کنکن
 بضم اول و فتح هم بمعنی امر و نهی است و مردم مترو و خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند گفته اند بر وزن کند اقرار
 باشد که چاه کنان و کل کاران بدان زمین کنند و بیلی را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد و بر زنگران کار فرمایند **کنکری** بفتح اول و
 ثانی و سکون و اربنک را گویند و بجز و در الحیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **کنکری** بفتح اول و ثانی بر وزن قلدان
 شاه و اندرا گویند که تخم نیک است و بضم ثانی هم گفته اند **کنکری** بفتح اول و ثانی بر وزن طریحانه بمعنی کنوانت که شاه و
 باشد و آن تخم نیک است و بضم ثانی هم گفته اند **کنکری** بفتح اول بر وزن شور ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از کبک ساخته که غله را
 کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد و باین
 معنی بفتح اول نیز آمده است **کنکری** بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبیده و مردم بازی دهند و باین معنی بفتح
 اول هم آمده است **کنکری** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریبیدن مردم باشد **کنکری** بفتح اول